

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و نهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس و دیوان حافظ، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش سوم (۲)

دی مُنْجَمِ گفتم: دیدم طالعی داری تو سَعَد
گفتمش: آری ولیک از ماه روزافزونِ خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

منجم دیروز به من گفتم: دیدم که طالع تو خجسته و مبارک است. گفتم آری همین طور است، اما این طالع سعد از تأثیر ماه و ستارگان و کهکشانها بر روی من نیست، بلکه اثر ماه زندگی است که با هر لحظه فضاگشایی در درونم وسعت می یابد و من به او زنده تر می شوم.

مَه که باشد با مَه ما؟ کز جمال و طالعش
نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷
سَعَد: خجسته، مبارک

ماه آسمان در مقایسه با ماه زندگی که با فضاگشایی از درونمان طلوع می کند چیست و چه ارزشی دارد؟
در حالی که زیبایی و مبارکی این ماه برآمده از آسمان درون تمام شومی و نحسی من ذهنی و هشیاری
جسمی را از بین می برد و آن را خجسته و مبارک می کند.
[به عبارتی طالع و بخت خوب این است که ما لحظه به لحظه فضا را باز کنیم و بیشتر به زندگی زنده
بشویم.]

میلِ مجنون پیشِ آن لیلیِ روان
میلِ ناقه پس، پیِ گُره دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴

درحالی که مجنون مایل بود نزد لیلی برود، اما شتری که مجنون بر آن سوار بود میل فرزندش را در سر داشت و دلش نزد گُره‌اش بود.

[در این بیت مجنون نماد ما است که باید هر لحظه به سوی لیلی یا همان خداوند بشتابیم. همچنین شتر و فرزندش به ترتیب نماد من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش است که مدام به سوی آن‌ها میل می‌کند.]

یک دم ار مجنون ز خود غافل بُدی
ناقه گردیدی و واپس آمدی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵
ناقه: شترِ ماده

اگر مجنون یک لحظه از خودش غافل می‌شد، شتر برمی‌گشت و راه بازگشت را پیش می‌گرفت.
[به عبارتی این دو بیت وصف حال ما را بیان می‌کند. ما برای این که به سوی زندگی حرکت کنیم لازم است تا هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم پیش برویم. از طرفی هنوز من ذهنی داریم و این من ذهنی با چیزهای زیادی همانیده است و میل رفتن به سوی آنها را دارد. بنابراین اگر یک لحظه تمرکز را از روی خود برداریم، این شتر من ذهنی به سوی همانیدگی و درد بازمی‌گردد و از پیشرفت ما در مسیر زنده شدن می‌کاهد.]

نکته ۱: حال باید از خودمان بپرسیم آیا ما نیز سوار بر شتر من ذهنی هستیم؟ آیا از آن مراقبت می‌کنیم؟ یا تمرکزمان را از دست داده و چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم؟ با وجود این وضعیت آیا با من ذهنی همراه می‌شویم؟ و یا به این نتیجه می‌رسیم که باید ناکه ذهن را رها کرده و خودمان به مسیر ادامه دهیم؟

نکته ۲: تا زمانی که حواسمان به من ذهنی باشد، آن نیز با ما همراه است، اگر لحظه‌ای غفلت کنیم، خواهیم دید که چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آورد. همین یک چیز کافی است که به سبب‌سازی دچار شویم و بعد از مدتی خود را در هیروت ذهن بیابیم.

جهان چو آینه پُرنقشِ توست، اما کو
به رویِ خوبِ تو بی آینه تماشایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۵

[انسان خطاب به خداوند می گوید:] درست است که این جهان مانند آینه‌ای پر از نقش بوده و جلوه‌هایی از زیباییِ تو را نشان می‌دهد، اما رویِ خوب و اصلیِ تو را بدون آینه فضاگشایی چگونه می‌توان تماشا کرد؟

[به بیان دیگر جهان ذهن مانند آینه است که در صورت همانیده شدن با چیزها فقط نقش‌ها و ظواهر را نشان می‌دهد، ولی چنانچه در اثر فضاگشایی صاف و صیقلی شده و همانیدگی‌ها کاملاً از آن بیرون رانده شود، به بیانی از جنس عدم شود، قابلیت انعکاس جلوه‌های این جهانی و همچنین انعکاس روی زیبای زندگی را خواهد داشت.]

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی واقعی یا آینه خداوند چیست؟ «نیست شدن» است. نیست شدن یعنی از عقل من ذهنی خارج شوی، به همانیدگی‌ها اعتراف کنی و آن‌ها را از مرکزت بیرون کنی. پس اگر ابله نیستی، در این لحظه فضا را باز کن و همانیدگی‌هایت را بین و به این ترتیب «نیستی و فنا» را به بارگاه خداوند ارمغان ببر.

نقشِ جانِ خویش می‌جستم بسی
هیچ می‌نمود نقشم از کسی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۳

[مولانا از جانب انسان می‌گوید:] من بسیار به دنبال پیدا کردنِ نقشِ اصلیِ جانم که همان زنده شدن به حضور است، می‌گشتم، اما هیچ‌کس را نیافتم که نقشم را منعکس کند و به من نشان دهد. [چراکه همه من ذهنی داشتند و همانیدگی‌های مرکزشان را منعکس می‌کردند.]

نکته: یادمان باشد من ذهنی هم یک آینه است، اما فقط نقش‌هایی را نشان می‌دهد که می‌تواند در آن منعکس شود. من ذهنی قابلیتِ نشان دادنِ خدا و زندگی را ندارد.

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟
تا بداند هر کسی کاو چیست و کیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۴

من از خودم پرسیدم آینه برای چه به وجود آمده؟ [پاسخ آمد،] تا هر کس بتواند با فضاگشایی خودش را از فضای ذهن عقب بکشد، افکارش را مشاهده کند و به عنوان حضور ناظر آگاه شود که چه کسی است و از چه جنسی است.

آینه آهن برای پوست‌هاست
آینه سیمای جان سنگی بهاست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵

همان‌طور که آینه آهنی فقط صورت انسان را نشان می‌دهد، آینه من‌ذهنی هم فقط می‌تواند همانیدگی‌ها را نشان دهد، اما آینه حضور بسیار گران‌بهاست و نه تنها خودش را به‌عنوان خداییت می‌شناسد، بلکه به‌عنوان حضور ناظر من‌ذهنی را نیز می‌بیند و بر هرچه که از ذهن می‌گذرد آگاه است.

آینه جان نیست الا روی یار
روی آن یاری که باشد زان دیار
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶

آینه باطنی جان چیزی جز روی یار، نیست. این آینه علاوه بر جنس اصلی ما، ذهن ما و جهان را نیز نشان می‌دهد. همان حضور ناظر است که وقتی فضا را می‌گشاییم در ما شکل می‌گیرد. البته آینه ما می‌تواند انسانی باشد که به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌است و ما می‌توانیم در او خود را به‌طور کامل ببینیم، در این مورد مولانا آینه جان ماست.

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟
ز آن که زنگار از رُخش ممتاز نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آیا می‌دانی چرا آینه درونت اسرار و حقایق زندگی را نشان نمی‌دهد؟ برای این که براساس هشیاری جسمی می‌بینی و هنوز زنگار همانیدگی‌ها را از روی آینه دلت پاک نکرده‌ای. [تنها با استمرار در فضاگشایی می‌توانی زنگ همانیدگی را از آینه درونت پاک کنی.]

آینه دل چون شود صافی و پاک
نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲

اگر آینه دل در اثر رها کردنِ همانیدگی‌ها از تیرگی و زنگار پاک و صاف شود، تو آثاری را خواهی دید که
ذهنت قادر به دیدن و درک آن‌ها نیست.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش چهارم
«رجوع به قصه رنجور»

بازگرد و قصه رنجور گو
با طیب آگه ستار خو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱

[مولانا خطاب به خود می گوید:] برگرد داستان آن بیمار من ذهنی که فقط به سطح توجه داشت و طیب بسیار آگاه و عیب پوش را که نماد خداوند یا انسان زنده شده به اوست، بازگو کن.
نکته: قصه رنجور در واقع ماجرای ماست که به عنوان من ذهنی هر لحظه ذهن را به مرکز آورده و به جای فضاگشایی به سبب سازی می پردازیم. اما خداوند که ستار و پوشاننده عیب هاست، با وجود آگاهی از وضع خراب ما تا آن جا که مقدور است وضعیت ما را فاش نمی کند.

نبضِ او بگرفت و واقف شد ز حال
که امیدِ صحتِ او بُد مُحال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲

طیب یا زندگی با گرفتن نبض بیمارِ من‌ذهنی، یعنی از طریق دیدن حال و وضعیتِ ظاهری او، پی به حالِ خرابِ درونی‌اش بُرد و دانست که به صحت و سلامتی او امید چندانی نیست.

نکته: ما نیز به‌عنوان بیمارِ من‌ذهنی توجه‌مان به سطح و ظاهر است، یعنی می‌خواهیم با بهتر شدنِ اوضاع بیرونِ حالمان را خوب کنیم. مثلاً از دیگران انتظار داریم چیزهای خنده‌دار تعریف کنند یا خبر خوب بدهند تا حال بیرونی ما خوب شود. درحالی‌که باید بدانیم حالِ ظاهری ما انعکاسِ درونمان است، بنابراین باید حواسمان به مرکزمان باشد و به دنبال زنده شدن به زندگی باشیم.

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن
تا رود از جسمت این رنج کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳

[طیبِ زندگی به بیمار] گفت: «دلت به هر کاری میل کرد همان کار را انجام بده تا بدین ترتیب بیماری
مُزمنِ تو بهبود یابد و حالت خوب شود.»

[در واقع بیماری مُزمن همان درد من ذهنی، سبک زندگی و ضررهای من ذهنی است و منظور طیب
خواسته‌های دل اصلی و مرکز عدم اوست که باید هر لحظه با فضاگشایی همانیدگی‌ها را براند و بهبود
یابد، ولی این شخص فکر می‌کند که طیب همین دل جسمی و خواسته‌های نفسانی من ذهنی را می‌گوید.]

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴

هرچه به ذهنت آمد و به هر کاری که میل کردی، همان را انجام بده و خودت را محروم نکن تا صبر و پرهیز تو تبدیل به درد و پریشانی نشود.

[به بیانی زندگی به ما می گوید براساس دل اصلی مان که خودش است، هر کاری دلمان خواست انجام دهیم و برای فضاگشایی و رفتن به دل اصلی، اصلاً صبر و پرهیز نکنیم یعنی هرچه زودتر مرکزمان را عدم کنیم. ولی ما در من ذهنی، منظور زندگی را درست متوجه نمی شویم.]

صبر و پرهیز این مرض را دان زیان
هرچه خواهد دل، در آرش در میان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۵

بدان که صبر و پرهیز در برابر خواسته‌ها، این بیماری را تشدید می‌کند. بنابراین هرچه دلت خواست
سریع به عمل دریاور.

[در واقع طیبِ زندگی به بیمار توصیه می‌کند که در ذهن صبر نکن و من‌ذهنی را نگه ندارد، چرا که این کار
به تو زیان می‌رساند، بلکه فضا را باز کن و از مرکز عدم پرهیز نکن تا به دل اصلی که من هستم، دست
یابی. وقتی من به مرکز آمدم، با دید عدم فکر و عمل می‌کنی، بنابراین هرچه دلت خواست سریع به
عمل دریاور.]

این چنین رنجور را، گفت ای عمو
حق تعالی، اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶

ای عمو، بدان که برای همین خداوند به چنین بیمارانی گفته است: «هر چه می خواهید بکنید.»

[از آن جا که بیمار آیه را کامل نخواند، بنابراین فکر کرد که طیب به او می گوید براساس عقل من ذهنی که دلت است، هرچه هوایِ نفست خواست می توانی انجام دهی، درحالی که در ادامه آیه می گوید: «او، خداوند به کارهایتان بیناست.» درواقع طیب می گوید وقتی خداوند به کارهایی که می کنی نگاه می کند، پس تو خاموش باش و بگذار او از طریق تو کارها را انجام دهد.]

نکته: به بیان مولانا همه ما به عنوان من ذهنی حرف‌های بزرگانی مانند مولانا و حتی قرآن را ناقص می‌خوانیم و ناقص هم عمل می‌کنیم. خداوند به ما می‌گوید مرکزت را عدم کن و مرا در مرکزت بگذار، اما ما باز چیزها را به مرکزمان می‌آوریم و از طریق آن‌ها می‌بینیم و توجه نمی‌کنیم که خداوند به کارهای ما بیناست.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰)

«... مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«... هر چه می‌خواهید بکنید، او به کارهایتان بیناست.»

گفت: رُو، هین خیر بادتِ جانِ عم
 من تماشای لبِ جو می روم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۷

طیب گفت: «برو خیرپیش ای جانِ عمو، من برای گردش و تماشا به کنارِ جوی آب می روم.»
 [در واقع منظور طیب این بود که ای بیمارِ من ذهنی، این سبب‌سازی ذهن را کنار بگذار و فقط به صورت
 من، یعنی حضور ناظر، بنشین و تماشاگر جوی آب حیاتی باش که از طرف فضای یکتایی می آید. ولی از
 آن جایی که بیمار در سطح بود و با زندگی به وحدت نرسیده بود، فکر کرد منظور او همین جوی آب بیرونی
 است. بنابراین در ادامه داستان خواهیم دید که او راه جدایی و سبب‌سازیِ ذهن را در پیش می گیرد و
 برای گردش به کنارِ جوی بیرونی می رود.]

بر مرادِ دل همی گشت او بر آب
تا که صحت را بیابد فتح باب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۸

بیمار بر اساس میل و خواسته دل من ذهنی‌اش برای گردش به کنار رودخانه رفت تا برای بهبودی حالش یک دری گشوده شود.

[در واقع تفسیر ذهن از مطالب معنوی برعکس است. وقتی ما با دید من ذهنی می‌بینیم، همه چیز را وارونه درک کرده و به آن عمل می‌کنیم. در این جا هم اگر مریض و طیب با هم یکی می‌شدند و هشیاری از هشیاری آگاه می‌شد، مریض از هدایت زندگی برخوردار می‌گشت و با فضاگشایی به‌عنوان ناظر مشغول تماشای جوی درونی‌اش می‌شد تا زندگی او را هدایت کند.]

بر لبِ جو صوفی‌ای بنشسته بود
دست و رو می‌شُست و پاکی می‌فزود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹

[بیمار ضمن گردش دید که] یک صوفی بر لبِ جوی آب، نشسته بود و دست و رویش را می‌شست.

[صوفی درواقع انسانی بود که علی‌رغم داشتنِ من‌ذهنی هشیارانه ناظر عبور آب از جویِ زندگی بود تا دمِ زندگی به فکر و عملش بریزد، درون و بیرونش را پاک کرده و او را تبدیل به هشیاری حضور کند. اما شخص بیمار که ظاهربین است فقط کسی را می‌بیند که لب جوی نشسته‌است.]

نکته: درواقع مولانا در این بیت می‌خواهد ما را از این موضوع مهم آگاه کند که من‌های ذهنی نه تنها به انسانی که با تمرینات معنوی روی خودش کار کرده، اشعار مولانا و آیات قرآن را می‌خواند کمک نمی‌کنند، بلکه مزاحم او نیز می‌شوند. این جاست که او باید آموزه‌های معنوی خود را عملاً به کار گیرد، واکنش نشان ندهد و فضا را در اطراف آنان بگشاید.

او قفاش دید، چون تخیلی‌ای
کرد او را آرزوی سیلی‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰
تخیلی: آدم خیالاتی

وقتی بیمار پسِ گردنِ صوفی را دید، مانند آدم روانی و خیالاتی و براساسِ عقلِ من‌ذهنی، میل کرد که سیلی‌ای بر آن بزند.

نکته: ذاتِ من‌ذهنی صدمه زدن به خود و دیگران است، یعنی ما به‌عنوان بیمارِ من‌ذهنی میل داریم تا قسمت‌های آسیب‌پذیر را در شخصی که حتی نمی‌شناسیم پیدا کنیم و به همدیگر آسیب برسانیم. اما اگر مرکزمان از جنس زندگی و عدم باشد، با خرد کل عمل کرده و دائماً برای خود و دیگران منبع خیر می‌شویم. بنابراین باید تفاوت این دو حالت را بفهمیم.

بر قفایِ صوفیِ حمزه‌پرست
راست می‌کرد از برایِ صَفْعُ دست

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۱

حمزه‌پرست: کسی که آتش بلغور را بسیار دوست دارد. در این جا کنایه از آدم شکم‌باره است.
صَفْع: پس‌گردنی

بیمارِ من‌ذهنی برای زدن سیلی به پس‌گردن آن صوفی شکم‌پرست دست خود را آماده می‌کرد.
[مولانا در این داستان می‌خواهد نشان دهد که ما در من‌ذهنی مریض و سیلی‌باره هستیم، به خودمان و دیگران ضرر می‌زنیم و درد ایجاد می‌کنیم؛ ما به‌جای فضاگشایی و کمک به همدیگر مرتب خشمگین می‌شویم، به دیگران سیلی زده، آن‌ها را به واکنش وامی‌داریم و مانع زنده شدن آن‌ها به زندگی می‌شویم، و یا اگر هم بخواهیم روی خود کار کنیم، من‌های ذهنی همیشه مانع می‌شوند. پس ما باید به این نکته آگاه باشیم، فضا را بگشاییم و تحت تأثیر رفتارهای بیمارگونه آن‌ها قرار نگیریم.]

کآرزو را گر نرانم تا رَوَد
آن طیبیم گفت کآن علت شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۲

[بیمار با خود گفت:] آن طیب به من گفته است که اگر میل و خواسته دلم را ارضا نکنم، مزیدی بر علت بیماری شده و هر لحظه بیماری ام شدت پیدا می کند. پس باید آرزو و فکر سیلی زدن به پس گردن صوفی را به جا بیاورم.

نکته: ما انسان‌ها به‌عنوان من‌ذهنی نه‌تنها به سخنان بزرگان و خداوند بی‌توجهی کرده بلکه درست برعکس آن‌ها عمل می‌کنیم و این سخنان را تحریف می‌کنیم. ما بدون کوچک‌ترین رحم و مروتی مشغول تخریب و ضربه زدن به یک‌دیگر می‌شویم، به‌طوری‌که خانه‌های یک‌دیگر را خراب می‌کنیم، به همدیگر دروغ می‌گوییم، یک‌دیگر را فریب می‌دهیم و علیه هم توطئه می‌کنیم. تمام این موارد و وضعیت فعلی جهان گواهی بر وجود بیماری من‌ذهنی است.

سیلی اش اندر برم در معرکه

ز آن که لا تُلقُوا بِأیدی تَهْلُکَه

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳

[بیمار با خود می گوید:] فعلاً از این فرصت پیش آمده استفاده می کنم و سیلی ای به پس گردن او می زنم تا بیماری مرا از بین نبرد، زیرا خداوند گفته است: «خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید.»

[در واقع بیمار من ذهنی این آیه را هم برعکس متوجه شده است، چرا که آرزوی سیلی زدن به صوفی دقیقاً عکس نیکی و انفاق است. در واقع این میل و آرزو براساس مرکز همانیده با جسم است و اتفاقاً این مرکز همانیده است که از طریق دیدن برحسب جسم موجب فرورفتن انسان به خواب ذهن و به هلاکت رساندن او در قبر ذهن شده است.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵)

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید [مال، وقت و هرچه دارید را ببخشید] و خویشتن را به دست خویش به هلاکت
میندازید [با چیزها همانیده نشوید و از طریق همانیدگی‌ها در قبر من ذهنی نمیرید]. و نیکی کنید [فضا را
باز کنید تا خرد زندگی به فکر و عملتان بریزد] که خدا نیکوکاران [کسانی را که مرکزشان عدم است]
دوست دارد.»

تَهْلُكَةً سَتَ اِيْنَ صَبْرٍ وَ پَرَهِيْزِ اِيْ فَلَانِ
خَوْشِ بَكُوْبَشِ، تَنْ مَزَنْ چَوْنَ دِيْگَرَانِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

[بیمار خطاب به خودش می گوید:] ای فلانی این گونه صبر و پرهیز کردن مایهٔ هلاکت می شود. سیلی محکمی به او بزن و مانند دیگران از این کار خودداری مکن.

[بیمار به اشتباه این گونه به خود تلقین کرد که چون طیب گفته است شرط بهبودی تو ارضای میل و خواسته های دلت است و خداوند نیز گفته است: «خود را به دست خود هلاک مساز.» پس من اگر الآن صبر و پرهیز کنم و با یک سیلی به این صوفی آسیب نزنم، به این معنی است که با دست خودم، خودم را می کشم.]

چون زدش سیلی، برآمد یک طَراق
گفت صوفی: هَی، هَی ای قَوَادِ عاق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵

طَراق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.
قَوَادِ عاق: بی ناموس نافرمان

همین که بیمار یک پس گردنی به صوفی زد، صدای مهیبی از آن بلند شد. صوفی برگشت و گفت: «آهای
بی ناموسِ نافرمان!»

[«پس گردنی» نماد آسیبی است که یک من ذهنی به من ذهنی دیگر می زند. قواد کسی است که ناموس خود را محترم نمی شمرد، مثلاً زن خودش را به دیگران عرضه می دارد. مولانا از این اصطلاح استفاده می کند تا ما را متوجه کند که چگونه مانند قوادان، هشیاری لطیف خود را در اختیار من های ذهنی بیرونی قرار می دهیم یا اجازه می دهیم و راضی هستیم که یک جسم در مرکزمان قرار بگیرد و برایمان مهم نیست که هشیاریمان مورد تجاوز نامحرمان قرار گیرد!]

نکته: اگر ما در اثر همانیدگی با چیزها دچار درد، رنجش، ترس، خشم، کینه و هیجانات مخرب دیگر شده ایم و وضعیت بیرونی مان خراب شده است، باید از ادامه دادن من ذهنی دست بکشیم، پندار کمال و ناموس را کنار بگذاریم و با دقت به برنامه گنج حضور و سخنان مولانا گوش فرادهیم تا عیب و ایراد خود را پیدا کرده و در صدد اصلاح خود برآییم.

خواست صوفی تا دوسه مُشتش زند
سبَلت و ریشش یکایک بر گند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۶

صوفی خواست دو سه مشتتی به او بزند و ریش و سبیلش را هم یکی یکی بگند. [صوفی برگشت و دید که این من ذهنی بسیار لاغر و ضعیف است، پس خواست او را کتک بزند، اما فضا را گشود، عاقبت بینی کرد و هیچ واکنشی نشان نداد.]

خلق رنجورِ دِق و بیچاره‌اند

وز خِدا عِ دیو، سیلی باره‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خِدا عِ: حيله گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

همه انسان‌ها من‌ذهنی دارند و دچار اختلالات روانی هستند، بنابراین در بدبختی و بیچارگی به سر می‌برند. آن‌ها بدین علت که به مرکز عدم متعهد نبوده و با فضا بندی از طریق مرکز همانیده و پر از درد می‌بینند، فریب شیطان را خورده و مدام در حال آسیب رساندن به یکدیگر هستند.

نکته ۱: با این بیت ما باید از خودمان پرسیم که آیا مرکز من من ذهنی است؟ اگر من ذهنی است، من باید بدانم که زیر فریب و نفوذ شیطان هستم و هر لحظه به خودم و دیگران آسیب می‌رسانم، بنابراین باید چاره‌ای بیندیشم.

نکته ۲: بیمار با این که صوفی را نمی‌شناخت، اما تمایل به سیلی زدن به او داشت، ما انسان‌ها نیز در من ذهنی تمایل داریم به مردم آسیب بزنیم و با تعریف قصه‌های رنج‌آور، انتقال اخبار بد و هر طریقی که می‌توانیم آن‌ها را به درد مرتعش کنیم و هزار نوع آسیب روانی به آن‌ها برسانیم. در حالی که اگر دائماً روی خود متمرکز بوده و مرکزمان را عدم نگه می‌داشتیم، فضا را در اطراف آنان می‌گشودیم و از طریق قرین اثر نیک روی یک‌دیگر می‌گذاشتیم.

جمله در ایذای بی جرمان حریص
در قفای همدگر جویان نقیص
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸
ایذا: اذیت کردن
قفا: پشت گردن، پس سر
نقیص: عیبجویی

همه من‌های ذهنی در اذیت کردن انسان‌های بی‌گناه حرص می‌ورزند و پشت‌سر آن‌ها عیبجویی می‌کنند.
[و حتی اگر عیبی در آن‌ها نیابند، با ذهن خود برایشان عیب و نقص می‌تراشند].
نکته: ما در من‌ذهنی جست‌وجو می‌کنیم که عیب و نقص هر کسی را پیدا کنیم تا عیبش را بگوییم و با این کار آبرویش را ببریم و او را کوچک کنیم. به این خاطر که مریض هستیم. تنها راه درمان این مریضی آن است که خداوند را به مرکزمان بیاوریم.

گرچه آن صوفی پُراتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵

اگرچه آن صوفی از شدت خشم برافروخته شد و تحت تأثیر ذهن می خواست عمل متقابل انجام دهد، اما به پایان کار نگریست و متوجه شد که افتادن به سبب‌سازی ذهن او را از فضای گشوده‌شده خارج می‌کند و از زنده شدن به خدا بازمی‌دارد، پس فضا را باز کرد.

اولِ صفِ بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بند دام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

«اولِ صف»، یعنی وقتی که انسان هنوز من‌ذهنی دارد ولی فضا را باز می‌کند و می‌خواهد به زندگی زنده شود، آن کسی کامروا می‌گردد و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع می‌کند که دانه همانیدگی را برنچیند و به مرکز راه ندهد، بلکه متوجه دام ذهن شود و در آن گرفتار نگردد.

حَبَّذَا دُو چِشْمِ پَایانِ بَینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷
حَبَّذَا: خوشا
راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

خوشا به حال دو چشم انسان خردمندی که فضا را باز کرده و پایانِ راه و فضای بی‌نهایت وسیعِ درون را می‌بیند و این فضاگشایی و پایان‌بینی‌اش، تن او را از تباهی و ضررِ تنگنای من‌ذهنی حفظ می‌کند و اجازه نمی‌دهد چهار بُعد وجودی‌اش به نابودی کشیده شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)


با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com